

## فیلمنامه.

۱۳۷۰

محسن مخملباف

برای ساختن فیلم ناصرالدین شاه آکتور سینما، طی نه ماه، چهارده بار فیلمنامه نوشته شد، که هر یک با دیگری تفاوت دارد. فیلمنامه حاضر، آخرین فیلمنامه است که هنوز با فیلم ساخته شده تفاوت دارد. در طی ساخت فیلم صحنه‌هایی از این فیلمنامه کم شده و صحنه‌هایی بر آن افزوده شده است.

## ناصرالدین شاه آکتور سینما

[نماهایی سیاه و سفید از تهران جدید تا قدیم، از فیلم‌های مختلف.]

عناوین، به شیوه دو فیلم حاجی آقا آکتور سینما و دختر لر.

## پارک، روز.

آتیه میانسال [پروانه معصومی فیلم رگبار] در انتظار خیره به دوردست. عکاسباشی می‌آید.

عکاسباشی: آتیه... (آتیه به او نگاه نمی‌کند). فراق آخر است. با سلطان به فرنگ می‌روم بابت آوردن

اسباب سینموتوگراف (آتیه چیزی نمی‌گوید). جوانی خاطرت هست آتیه؟ همین جا خلوت کرده بودیم.

حرف و حدیث وصال بود. غافل از آن همه بچه که ما را می‌پاییدند.

آتیه: از عنفوان جوانی زیر این اشجار نشسته خیال می‌بافیم. دیروز همین جا در خیال غرقه بودم که خواب

عروسی تو را دیدم. زنان هلله می‌کردند. ساقدوش نقاب از عروس تو برداشت تا سلطان رو نما بدهد.

عکاسباشی: به چشم دل می‌بینم آتیه. عروس ما در زیر نقاب به ماه می‌ماند.

آتیه: نه به ماه می‌ماند، نه من بودم.

عکاسباشی: عروس ما که بود آتیه؟

آتیه: اسباب سینموتوگراف.

کاخ، روز.

[نماهایی مستند از سفر مظفرالدین شاه به فرنگ] دوچرخه‌سواران کالسکه پر پنبه سلطان را تا زیر دروازه آذین بسته اسکورت می‌کنند. فراشباشی و تنی چند از بزرگان، کفش‌ها را در می‌آورند و از میان استقبال کنندگان به دست بوس سلطان می‌روند. عکاسباشی روی گاری مشغول فیلمبرداری است.

فراشباشی: جان، نثار مقدم اقدس همایونی. خانه‌زاد نباشد که سلطان را بیمار ببیند.

مظفرالدین شاه: سفر طولانی ریقمان را در آورد. چرا مثل دزدان گردنه راه را بسته‌اید؟

فراشباشی: جهت امر تشریفات قبله عالم. اهل حرمسرا با ماشین دودی، [نمای مستند از زنان مظفرالدین شاه] نظمیه با اسب، و رعایا پیاده به استقبال پدر ملت می‌آیند.

مظفرالدین شاه: عجب! پدر ملت قاجار اگر این بی‌پدر است، به چنین ملت و روح پدرش ای بابا. فراشباشی ما نبودیم خبری شده؟

فراشباشی: زنان از پنجاه گذشته همیشه به نماز، ماهی پانصد تومان موجب می‌خواستند قبله عالم.

مظفرالدین شاه: می‌دادید!

فراشباشی: دادیم لکن عملجات طرب و خلوت، خواجگان حرمسرا که تاکنون به رخت نوکری و لفت و لیس قناعت داشتند، به ریزه خواری قانع نیستند و مستمری دیوانی می‌خواهند.

مظفرالدین شاه: مضایقه نکنید. غیر از حرمسرای خودمان همه را بدهید.

فراشباشی: دادیم قبله عالم. بفرمایید در سفر مبارکه فرنگ، بر قبله عالم چه گذشت؟

مظفرالدین شاه: در معیت ابراهیم خان عکاسباشی، به تماشای دستگاه سینموتوگراف "ولانترن مازیکی" رفتیم. راستی که اخوان لومیر در آن اتاق تاریک با ما چه کردند! عکس آدم روی دیوار راه می‌رفت،

نمی‌افتاد. همان جا مقرر کردیم فی‌الغور عکاسباشی ما را بفرستید پیش محمد علی میرزا پسر ما تا برای نسل آتیه سینموتوگراف صنعت کند.

فراسباشی: (چون ساحران ورد می‌خواند و دستش را تکان می‌دهد) برو پیش شاه بابا. (دوربین عکاسباشی غیب می‌شود و باد می‌وزد).

عکاسباشی: دست نگهدارید آتیه زیر اشجار بی‌برگ در انتظار من است.

فراسباشی: (دست تکان می‌دهد) برو پیش شاه بابا. (عکاسباشی غیب می‌شود و طوفانی در می‌گیرد که فراسباشی و مظفرالدین شاه و همه اهل کاخ را رقص کنان می‌برد).

مظفرالدین شاه: (خودش را از باد می‌پوشاند) مرده شور ریخت رو ببرند. عکاسباشی ما را کجا ارسال کردی، ساحر ملعون؟

فراسباشی: قبله عالم فرمودید پیش پدرم.

مظفرالدین شاه: عجب! من گفتم پیش پسر. حالا اموات چه به روز عکاسباشی بدبخت می‌آورند!

حرمسرا، شب، روز.

دوربین عکاسباشی ظاهر می‌شود. باد می‌وزد. رنگ همه چیز سنگی است. دوربین همه جا را می‌کاود. جارچی ثابت است، اما صدای او می‌آید. سه مرد زنی را فلک می‌کنند. همه سنگی شده‌اند، اما صدای زن می‌آید. کسی که غذا می‌برده، ثابت مانده اما از غذای او بخار بلند است. سه مزقانچی فیکس شده‌اند، ولی صدای کوک کردن مزقان هایشان می‌آید. دور تخت ناصرالدین شاه را مه گرفته است. دو غلام سیاه، بادبزنی در دست، سنگی شده‌اند؛ اما پرده از بادی - گویی از بادبزنی ها - تکان می‌خورد. زنی بی‌روبنده سر دختر کوچک خویش را می‌بافته که سنگی شده‌اند. زمزمه آواز زن شنیده می‌شود.

جارچی: (روی تصاویر قبل) ماه نرود، خورشید نیاید، باد نوزد، هیچ برگی بر درخت نجبند، پلک نزنند، نتمرگند، احدی نخسبد، هیچ یک از آحاد ملت بیداری نکند، چرا که بندگان، اعلیحضرت، قدر قدرت،

کیوان رفعت، سلیمان حشمت، سکندر شوکت، دارامنزلت، کسری معدلت، آیه رحمت، حضرت رب عزت، سایه خداوند با عظمت، مظهر فیوضات ربانی، مصدر عنایات یزدانی، ناصر دین مبین، ناشر آثار رب العالمین، ظل الله فی الارضین، السلطان بن سلطان، شاه بابا، ناصرالدین شاه قاجار به خواب ناز ابدی تشریف فرما هستند.

با ظهور عکاسباشی، رنگ سنگی، سیاه و سفید و شب صحنه، روز می شود. بادی به مزقانچی ها می وزد، که به نواختن می آیند. زن روبنده به سر کشیده با دخترش جیغ زنان می گریزد. فلک کنندگان و کسی که غذا می برده به سمت عکاسباشی می روند و او را دستگیر می کنند. غلامان سلطان را باد می زنند. سلطان در تخت غلت می خورد.

جارچی: (این بار واقعا لب می زند) ماه برود، خورشید بیاید، باد بوزد، برگ بر درخت بجند، آحاد ملت بیداری کنند، چرا که شاه بابا، ناصرالدین شاه قاجار، به حیات مبارکه، تجدید نزول اجلال فرمودند. نظمیه و ملت بیدار باشند. منقول است از مغرب زمین، یک اجنبی برای بردن تخت و تاج سلطان به اندرونی راه یافته است.

### حیات کاخ، روز.

کالسکه ناصرالدین شاه در میان ملترمان رکاب می آید. دسته موزیک می نوازند. فراشباشی، کریم شیرهای، و وزرا احترام می کنند. سر عکاسباشی زیر گیوتین است.

ناصرالدین شاه: کریم، این پدر سوخته چه گهی خورده؟ (موزیک ساکت می شود).

کریم شیرهای: همونی رو که در اندرونی مبارکه میل می کنند قربون.

عکاسباشی: قبله عالم، فرزند شما مظفرالدین شاه مقرر کردند در امر تاسیس سینموتوگراف تعجیل کنم.

ناصرالدین شاه: پدر سوخته ما خود هنوز نمرده ایم تا پسرمان شاه شود.

کریم شیرهای: باکی نیست قربون، ایشاءالله به همین زودی ها پسر تون شاه می شه.

ناصرالدین شاه: ملی جان تو چه می گویی؟

ملیجک: صورت و سیرتی ندارد. (رو به میرغضب) میرغضب!

عکاسباشی: آتیه زیر اشجار بی برگ در انتظار من است.

موزیک می نوازد و صدای عکاسباشی را نمی شنویم. میرغضب طناب گیوتین را می کشد و در شبکه امیرکبیر از راه می رسد. موزیک از صدا می افتد.

امیرکبیر: دست بدارید، او خودی است. (پیاده می شود و احترام می گذارد و سر در گوش سلطان می برد و چیزی می گوید که نمی شنویم.)

ناصرالدین شاه: سینموتو چی؟

امیرکبیر: گراف قبله عالم. از تلگراف ملکم خان مهم تر است. عکس متحرک است.

ناصرالدین شاه: چه افاقه ای دارد؟

امیرکبیر: اگر نیت یک ساله دارید، برنج بکارید. اگر نیت ده ساله دارید، درخت غرس کنید. اگر نیت صد ساله دارید، آدم تربیت کنید. سینموتو گراف آدم تربیت می کند. اندرونی سلطان هم سرگرم می شوند تا دیگر در سیاست مراوده خفیه نکنند.

ناصرالدین شاه: کریم برایت هوو آمده.

کریم شیرهای: خوش اومده قربون. ما که سوگلی نیستیم هوو کسبمونو بی رونق کنه. خدا ایشاءالله هرچی ما مطربا رو زیاد می کنه از شما سلاطین کم کنه.

سر عکاسباشی توسط امیرکبیر آزاد می شود. عکاسباشی از زیر پیراهنش یک کتابچه جلد چرمی بیرون می آورد.

عکاسباشی: چاکر حکایتی دارم در باب یکی از مامورین عدلیه که از رعیت خراج بی حساب گرفته و ملت از دست او به تنگ آمده اند.

فراسباشی: این حکایت نظمیه را تضعیف می کند قبله عالم.

میرغضب طناب گیوتین را رها می‌کند، سناریوی عکاسباشی دو نصف می‌شود. عکاسباشی از پاچه شلوارش کتابچه دیگری در می‌آورد.

عکاسباشی: حکایت شیرین دیگری دارم در باب علاقه سلطان به سوگلی.

ملیجک: خلوت سلطان است، منصرف شوید.

چندین سناریو پشت سر هم زیر تیغه گیوتین نصف می‌شوند. در تشت از سناریوها خون رنگی می‌چکد. عکاسباشی: حکایتی دارم مسمی به حاجی آقا آکتور سینما، در باب رژیستوری که عقب سوژه می‌گردد. حاجی با سینموتوگراف دشمن حربی است، چون نمی‌شناسد. رژیستور از یومیات حاجی فیلم برداشت می‌کند، حاجی خودش را بر پرده تماشا کرده و با سینموتوگراف آشتی می‌کند.

کاخ، داخلی، شب.

[تیتراژ حاجی آقا اکتور سینما: تصویری از باد بر کاغذهای تلنبار شده که می‌گریزند و سر او گانیانس از زیر آن‌ها متحیر بیرون می‌آید. میان نویس فارسی و فرانسه: رژیستور عقب سوژه می‌گردد. مردی سوار ماشین شده، دعوا می‌کند و از ماشین به خیابان پرت می‌شود.] عکس العمل‌ها از دایره شهر فرنگ متناسب با نماهاست. ملیجک و فراشباشی نیز سر در شهر فرنگ می‌برند. [در خیابان عده‌ای بالای ساختمانی را نگاه می‌کنند. زنی شیشه‌ای شیر را به هوای دهان بچه‌اش جلو برده، حواسش نیست که مرد کناری از شیشه بچه می‌خورد.]

فراشباشی: بچه‌های سلطان را بیاورید برای تماشا.

دری باز شده ۲۰۰ بچه قد و نیم قد، دختر و پسر از یک تاده ساله به تالار می‌ریزند و سراغ شهر فرنگ می‌روند. تعدادی دور ناصرالدین شاه حلقه می‌زنند. یکی از بچه‌ها که سیاه پوست است، گریه می‌کند. ناصرالدین شاه او را بغل می‌کند.

ناصرالدین شاه: صدیق الحرم، این از کدام یک از زنان ماست؟

صدیق الحرم دفتر همراهش را ورق می‌زند. از میان عکس و القاب بچه‌ها ورقی را نشان می‌دهد.  
صدیق الحرم: سِ الار السلطنه از فضه الملوک بحرینی که سه سنه و نه برج پیش صیغه فرمودید.  
سلطان سر بچه سیاه را در شهر فرنگ فرو می‌کند.

کاخ، داخلی، روز.

[تیتراژ دختر لر. مجلس رقص. کنار چاه آب. اظهار عشق جعفر به دختر لر]

دختر لر: شوخی مکن بگذار برم.

جعفر: می‌خوای با من بیای بریم تهرون؟

دختر لر: تهرون؟ تهرون؟ تهرون که می‌گن جای قشنگیه، اما مردمش بدن.

[جعفر، دختر لر را با طناب از کوه بالا می‌کشد. راهزنی با چاقو به جعفر حمله می‌کند. دختر لر در آسمان معلق است که چاقو طناب را می‌برد.] دختر لر در کاخ کنار شهر فرنگ فرو می‌افتد. می‌دود و دوباره وارد شهر فرنگ می‌شود. بادی می‌وزد.

[دختر لر از دیوار بالا می‌آید. راهزنان او را دستگیر می‌کنند و می‌خواهند شلاق بزنند که با اسب از آن‌ها می‌گریزد. راهزنان او را تعقیب می‌کنند.]

فراشبازی: سلطان مایلند دوباره تماشا کنند.

ابراهیم خان حلقه فیلم را بر می‌گرداند. [دختر لر و راهزنان با اسب عقب عقب بر می‌گردند.] سلطان و ملیجک و فراشبازی می‌خندند.

[دوباره جعفر، دختر لر را از کوه بالا می‌کشد که راهزن با چاقو طناب را می‌برد.] دختر لر دوباره با طناب بریده بلندی که به او بسته شده در کاخ می‌افتد. تا نیمه به شهر فرنگ باز می‌گردد. باد می‌وزد. ملیجک و فراشبازی طناب را می‌گیرند و دختر لر تغییر فرم داده را از شهر فرنگ بیرون می‌کشند. دختر لر به حالت اول در می‌آید. باد می‌افتد. دختر لر ترسیده، عقب عقب به عکاسبازی پناه می‌برد. ملیجک و فراشبازی و

صدیق الحرم طناب را کشیده او را نزد سلطان می‌آورند. دختر لر مدام خو را به این سو و آن سو می‌کشد. سلطان در پی اوست.

ناصرالدین شاه: مایلیم در اندرونی متاعی از لرستان داشته باشیم. تهران اینجاست و ما سلطان آن هستیم.

دختر لر: تهرون؟ تهرون؟ تهرون که می‌گن جای قشنگیه، اما مردمش بدن.

ملیجک: صدیق الحرم او را به اندرونی ببرد.

عکاسباشی مدام به دختر لر اشاره می‌کند که به شهر فرنگ بگریزد. صدیق الحرم دختر لر را با طناب می‌کشد و می‌برد.

دختر لر: [فریاد می‌کشد.] جعفر... جعفر... جعفر...

عکاسباشی از غفلت سلطان و دیگران استفاده کرده، فیلم را باز می‌کند و با خود می‌برد. فراشباشی به دنبال او می‌رود.

فراشباشی: گستاخ! بی‌رخصت سلطان به کجا می‌روی؟

عکاسباشی: سینموتوگراف آورده بودم، حالیا واسطه الحیل شدم.

فراشباشی: در عوض سلطان مقرر فرموده‌اند در قصر حجره‌ای داشته باشی.

عکاسباشی: الیوم بیست سال و یازده برج و هفت روز است که آتیه زیر اشجار بی‌برگ در انتظار وصال من است.

فراشباشی: وصال آتیه را فراموش کن. مجنون شو!

عکاسباشی: مجنون تر از رژیستور در عالم واقع چه کسی؟

فراشباشی: اگر مجنون هم به لیلی می‌رسید، قصه‌اش به من و تو نمی‌رسید.

اندرونی، (شاه نشین، حیاط)، روز.



پاری لحافدوز با چشم بسته پنبه می‌زند. مشاطه، دختر لر را بزک می‌کند. زنان می‌کوشند تا لباس دیگری بر او کنند. دختر لر، لباس تحمیلی را در آورده، آرایشش را پاک می‌کند. سوگلی در معیت چند خواجه از راه می‌رسد. دختر لر به آن‌ها دندان نشان می‌دهد.

**سوگلی:** به سپیدی دندان نناز چشم سپید، این گیس سپیدها همه دندان سپید آمده بودند... سرسره سوارش کنید.

زنان بر سر او می‌ریزند و بارها از سرسره او را سر می‌دهند.

### حجله ناصرالدین شاه، شب.

سلطان روی تخت، آلبوم عکس زنانش را ورق می‌زند. روی عکس سوگلی انیس الدوله مکث می‌کند.

**صدای جارچی:** ذات ملکوتی صفات، السلطان بن سلطان، شاه بابا، ناصرالدین شاه قاجار، به حجله مبارکه نزول اجلال فرموده‌اند.

صدیق الحرم دختر لر را با طناب کشان کشان می‌آورد. دختر لر، جعفر را صدا می‌کند و می‌خواهد بگریزد.

**ناصرالدین شاه:** (به سمت او می‌آید و طناب را می‌گیرد) ما چه کم از جعفر داریم؟ (دختر لر سلطان را با طناب به سمت شهر فرنگ می‌کشد. سلطان او را سخت نگاهداشته.) ملیجک را خبر کنید با ما باشد.

**صدیق الحرم:** ملیجک؟!

**ملیجک:** (از پشت شهر فرنگ بیرون می‌آید.) جعفرالدین شاه قاجار با ملی امری داشتند؟

**صدیق الحرم:** ملیجک بیرون بیا. روایت این اقدام در اندرونی و بیرونی شایع می‌شود، شرع و عرف به ساحت مطهر دامان سلطان تشکیک می‌کند.

**ناصرالدین شاه:** پدر سوخته برو لای دست پدرت.

**صدیق الحرم:** جسارت است. (عقب عقب خارج می‌شود.)

ناصرالدین شاه: ملی جان این اسباب شور و حیرت را بلدی به کار بیندازی؟

ملیجک: (کلید را می‌زند. فیلم می‌چرخد. نور شهر فرنگ و نور روی دختر لر پرپر می‌کند. با ثبات نور شهر فرنگ، نور از دختر لر رفته، با طنابش غیب می‌شود و بادی می‌وزد.) بنگرید حالا ما عکاسباشی تریم یا عکاسباشی؟!

ناصرالدین شاه: (سر در شهر فرنگ می‌برد.) پدر سوخته چه زود رژیستور شدی!

دستگاه تند می‌چرخد. [دختر لر با سرعت از کوه بالا کشیده می‌شود. چاقو با سرعت پایین می‌آید.] دختر لر با سرعت در کاخ فرو می‌افتد.

دختر لر: (دور تند) تهرون؟ تهرون؟ که می‌گن جای قشنگیه اما مردمش بدن ناصرالدین شاه و ملیجک دور تند می‌خندند.

سردابه، اندرونی، روز.

نور از سوراخ‌های مشبک داخل شده و دود داخل سردابه آن‌ها را پر رنگ کرده است. زنان در سردابه هر یک مشغول کاری هستند. صدیق الحرم، سوگلی و خواجه‌ها وارد سردابه می‌شوند و از راهروهای پیچ در پیچ عبور می‌کنند.

صدیق الحرم: مسبوق به سابقه نیست که سلطان با صیغه‌ای بیش از یک شب یتوته کرده باشد. حال نه شب و هشت روز است که قرق نمی‌شکند و سلطان از حجله مبارکه خروج نمی‌کنند. چاکر نگران مزاج مبارک هستم.

سوگلی: دختر لر لعبتی نیست. دلربایی از سینموتوگراف است که میمون را مهد علیا نشان می‌دهد. (شال روی دوشش را در آورده، داخل تشت یکی از زنان می‌اندازد.) فرداست که او سوگلی شود و رختش را در تشت من بیندازد. (زنی شالی دیگر به دوش او می‌کشد.)

صدیق الحرم: خاتون به بستر بیماری بروید. خبر به سلطان می‌رسد، فی الفور به عیادت می‌آیند.

سوگلی: (در حوض رفته توی آب می نشیند.) به سلطان بگوئید سوگلی مرد، سرخاک ما بیاید. (در حوض می خوابد و سر زیر آب می برد.)

صدیق الحرم: خاتون.. خاتون (زنها عکس العملی نشان نمی دهند.) شما که محرمید او را بیرون بیاورید.

یک زن: من هم سرم را زیر آب کردم، چه فایده؟ دنیا را به نوبت قسمت می کنند.

صدیق الحرم دوان دوان می رود.

### حجله ناصرالدین شاه، شب.

دختر لر آهسته بالا کشیده می شود. چاقو آهسته فرو می آید. دختر لر آهسته در حجله می افتد.

دختر لر: (با صدای کند و کشیده) تهرون؟ تهرون؟ تهرون که می گن جای قشنگیه، اما مردمش بدن.

ناصرالدین شاه و ملیجک به حالت اسلوموشن می خندند. سوگلی به همراه سی زن، همه قیچی به دست،

به کندی وارد می شوند. قیچی ها را به هم می زنند. سوگلی بافه های آویخته موی دختر لر را می چیند. او به

شهر فرنگ می گریزد. بادی می وزد. زنان فیلم ها را با قیچی تکه تکه می کنند. به جای خرده فیلم، موهای

دختر لر روی زمین می ریزد که باد آن ها را می برد. همه این صحنه پر حرکت و اسلوموشن است.

### کاخ، جلوی حجره و حجره عکاسباشی، روز.

[فیلم رگبار: گاریچی در کوچه های شهر اثاثیه می آورد.] در حیاط کاخ، عکاسباشی گاری ااثاثیه را

می کشد. هشت بچه به همراه او می دوند. به جلوی حجره می رسند. پنج فراش، تابلوهای کمال الملک را

می برند. عکاسباشی بالای گاری می رود و ااثاثیه اش را که تابلوهای چارلی چاپلین است در قاب هایی هم

اندازه قاب های فیلم رگبار و یک آینه قدی و یک چراغ به دست بچه ها می دهد. همه بچه ها به صف

چارلی چاپلین ها را می آورند. در میان قاب ها، تصویری از آتیه، نشسته زیر درختان بی برگ. عکاسباشی

آینه قدی اش را پیاده می کند. امیرکبیر با درشکه می رسد. به سمت عکاسباشی می آید. آینه بین عکاسباشی

و امیر کبیر حایل است. امیر کبیر با عکاسباشی دست می‌دهد. بعد کمک می‌کند تا آینه را داخل حجره ببرند.

امیر کبیر: این حجره پیش از تو از آن کمال الملک بود که قلم به نان نفروخت، چنین باش.  
عکاسباشی: حجره‌ای مخروبه در شمس العماره را با آتیه راغب تر بودم. تا قدرت در دست شماست، مرا از قید گذشته برهانید.

امیر کبیر: زمانه بر ما حکومت می‌کند نه ما بر زمانه.  
عکاسباشی: پس بگویید فراشباشی مرا به آتیه باز گرداند.  
امیر کبیر: او خبره ارجاع به گذشته است.

عکاسباشی: (قابها را از دیوار می‌آویزد) مصلحت می‌دانید دست به دامان قبله عالم شوم؟  
امیر کبیر: قبله عالم سرگرم ملیجک و معشوق السلطنه و محبوب الدوله و عزیزالایاله و سرسره النساء هستند.  
عکاسباشی: پس من چگونه به آتیه می‌رسم؟

امیر کبیر: گام به گام. تو سینموتوگراف صنعت می‌کنی، ذره ذره بر پیشبرد زمانه اثر می‌کند، آن وقت همه با هم به آتیه می‌رسیم. [آینه را به دیوار نصب می‌کند. عکس چارلی و پسرک در آینه می‌افتد. عکاسباشی و یکی از بچه‌ها، تصویر چارلی و پسرک را ماسکه می‌کنند.]

عکاسباشی: وقتی که در آتیه می‌زیستم، دیدم که سلطان امر کرد رگ شما را در حمام زدند.  
امیر کبیر: از تقدیر گریزی نیست.

عکاسباشی: چگونه راضی هستی که امیر نظام قاتل خودت باشی؟ با ملت بر سلطان بشور.  
امیر کبیر: ملت خسته از کار روزانه به خواب قیلوله رفته‌اند. دیگران یا چون میرزا رضا می‌پندارند که کار این ملک با کشتن سلطان قوام می‌یابد و یا چون این بنده می‌کوشند تا آنجا که می‌توانند اصلاح کنند. (از اتاق بیرون می‌آید و سوار درشکه می‌شود.)

عکاسباشی: عاقبت هر دو یکی است. شاه رگ امیر کبیر و گردن میرزا رضا را خواهد زد.

فراشبازی: (به همراه وزرا با اسب سراسیمه می‌رسند.) جناب امیر نظام، سلطان از واقعه بلوای حرمسرا، پریشان و نزار در بستر بیماری خفته بود، حکیم باشی احضار شد، گل ختمی استعمال کرد، افاقه نداد. ساعتی پیش از بستر برخاستید. سوگلی و اهل حرم را بیرون راندند و در اندرونی با ملیجک خلوت کرده‌اند. یکی باید به داد دولت و ملت برسد. امیرکبیر با درشکه به همراه سواران به تاخت می‌روند.

### حیاط اندرونی، روز.

ملیجک بر سرسره می‌سرد. ناصرالدین شاه با دوربین سه پایه دارش عکس می‌اندازد. ملیجک در حالت های مختلف روی سرسره فیکس می‌شود. ناصرالدین شاه و ملیجک آلبوم نگاه می‌کنند. عکس سوگلی ورق می‌خورد، عکس دختر لر می‌آید. ملیجک: این هشتاد و پنجمین سوگلی است قبله عالم. ناصرالدین شاه: من قبله عالم نیستم، جعفرم. (حرکت دستش شبیه جعفر است.) می‌آی با من بریم تهرون؟ ملیجک: (با تقلید از بازی دختر لر) تهرون؟ تهرون؟ تهرون که می‌گن جای قشنگیه، اما مردمش بدن. می‌دود و سرسره سوار می‌شود. سلطان نگاه از ملیجک به آلبوم می‌دهد. (عکس روفیا به حرکت درآمده، مردی با آکاردئون وارد می‌شود و بعد صدای آواز می‌آید.)

### راهرو، روز.

صدای آواز از صحنه قبل ادامه دارد. [فیلم رگبار: پروانه معصومی با چادر در کوچه‌ای می‌آید. روی دیوار نوشته شده: این خط و بگیر و بیا. فنی‌زاده در کنار خط می‌آید.] در راهروی طولانی که دیوارها و سقف و کف آن از پوست‌های سینمایی به توالی تاریخی پر است و نور شدید انتهای آن، راهروی "نارونی" را تداعی می‌کند. پروانه معصومی میانسال از جلو می‌رود و عکاسباشی گاری‌اش را در پی او می‌کشد.

بچه‌ای چون پسرک فیلم چارلی، فیلم‌های غبار گرفته و تلنبار شده و برهم و قوطی‌های زنگ زده فیلم را داخل گاری می‌ریزد. دوربین از عقب آن‌ها می‌رود. پروانه معصومی در نور شدید سالن فید می‌شود. [فیلم رگبار: فنی‌زاده کنار پروانه معصومی می‌نشیند. بچه‌ها ناظر بر آن‌ها می‌آیند.] ادامه حرکت گاری عکاسباشی. خودش نیز در نور سالن فید می‌شود. [پروانه معصومی هنوز نشسته است که فنی‌زاده فیلم رگبار در کوچه فید می‌شود.]

### کاخ، روز.

ناصرالدین شاه و ملیجک وحشت کرده‌اند و فیلم شب‌نشینی در جهنم را می‌بینند. با سقوط حاجی جبار در جهنم، ناصرالدین شاه به زمین سقوط می‌کند و از حال می‌رود. ملیجک سر از شهر فرنگ در می‌آورد.

ملیجک: میر غضب!

عکاسباشی وحشت می‌کند.

[فیلم شازده احتجاب: محکومی در غل و زنجیر. کسی وصف حال او را می‌نویسد. محکوم خوابیده است.]

### اندرونی (شاه‌نشین)، روز.

عکاسباشی را دو خواجه چشم بسته در غل و زنجیر می‌آورند. عکاسباشی لباس زندانی شازده احتجاب را

به تن دارد. سوگلی جلو می‌آید.

سوگلی: عکاسباشی!

عکاسباشی: بله خاتون!

سوگلی: دختر لر بر و رویش از من بهتر بود؟ (چشم بند عکاسباشی را بر می‌دارد، عکاسباشی سر به زیر

می‌اندازد.)

عکاسباشی: چشمم کور اگر به ناموس سلطان نظر کنم.

سوگلی: (غل و زنجیر از پای او باز می‌کند.) در خفا از من عکس متحرک بردار تا مهر من به دل سلطان باز گردد.

عکاسباشی: نعوذ بالله، اندرونی سلطان، آرتیست مؤنث سینموتوگراف؟

سوگلی: پس خاکی بر سر سینموتوگراف کن که سلطان رغبت اندرونی کند.

عکاسباشی: خاک بر سر سینموتوگراف باید کرد که معجون السلاطین شده. خاتون ای کاش جامه‌دار حمام یا آفتابه دار موال رعیت بودم.

سوگلی: می‌سپارم از اندرونی کنیزی را برایت صیغه بخوانند. (فریاد می‌کشد.) نقل و گل بیاورید. پنج در گشوده می‌شود و کنیزان از میانه درها با ظروف نقل و گل، بارها اسلوموشن به طرف عکاسباشی می‌آیند و بر سر او نقل و گل می‌ریزند. اما به او نرسیده غیب می‌شوند. عکاسباشی حیرت کرده و چشم به هم می‌زند.

سوگلی: کدام را راغبی؟

عکاسباشی: خاتون خیال می‌بافم یا واقع است؟

سوگلی: راضی شو تا واقع شود.

عکاسباشی: (چشم بندش را می‌بندد و غل و زنجیر را به پای خود می‌کند.) چشم و دلم از کنیزان قجری سیر است.

سوگلی: این ایام باب است اهل هنر عارف بنمایند. (خواجه‌ها او را می‌برند.) تو یکی گویی زاهدی.

عکاسباشی: عارف نیستم خاتون، عاشقم. زهد من از دلدادگی است نه از بی‌دلی.

سوگلی: آنچه تو صنعت می‌کنی از ملیجک هم بر می‌آید.

[فیلم شازده احتجاب، زندان.]

کاخ، داخلی، شب.

ملیجک شهر فرنگ را برای نمایش حاضر می‌کند. ساعت بزرگ تالار زنگ می‌زند، بی‌آن که عقربه‌ای داشته باشد و یا پاندولش تکان بخورد. فراشباشی ساعت جیبی زنجیردار بدون عقربه‌اش را از روی ساعت تالار میزان می‌کند. پرده‌ای نقاشی شده به دیوار نصب است. ملیجک پرده سفیدی به روی آن می‌کشد. مغول‌ها سلطان را بر تختی روان می‌آورند و جلوی شهر فرنگ زانو می‌زنند. ملیجک کلید شهر فرنگ را می‌زند. نور به صورت سلطان می‌پاشد، همه تعجب می‌کنند.

**ملیجک:** [با خوشحالی] پرده آنسوی تالار است.

چهار مغول بر می‌خیزند و از آن سو زانو می‌زنند:

[تیتراژ فیلم‌های زیر پوست شب و زن یک شبه و نماهایی از مشتی لباس که در کادری ریخته می‌شود.]  
مغول‌ها سلطان را به حرمسرا می‌برند، چند مرغ از حرمسرا به تالار می‌گریزند. صدیق الحرم در را می‌بندد. کلاه و لباس سلطان در کادر می‌ریزد. قدقد مرغ‌ها. [فیلم شازده احتجاج: کاتبی در جلوی کادر، وصف حال می‌نویسد: زندانی تکان می‌خورد.]

### حیات کاخ، روز.

امیرکبیر، فراشباشی و صدیق الحرم ایستاده‌اند. دسته موزیک می‌نوازد. پنج فراش تابلوهای کمال الملک را درون درشکه می‌گذرانند. دسته موزیک ساکت می‌شود.

امیرکبیر: قاجاریه به وقت حاجت و ترس و کار، کمال تعلق را دارند، رفع آن شد، دیگر نمی‌شناسند.  
(درشکه حرکت می‌کند.)

میرزا آغاسی: (به کنایه) هزار سال بزرگی بدان نمی‌ارزد، غلامی آید و گوید که خواجه معزولی.

درشکه امیرکبیر فید می‌شود.

کاخ (جلسه وزراء)، شب.



فراشباهی، میرزا آغاسی، صدیق الحرم، جارچی و وزراء حضور دارند.

فراشباهی: میرزا آغاسی فرمایش کنند.

میرزا آغاسی: به پاس قدردانی از اخوان لومیر و عزیرالسلطان، ملیجک خودمان که سلامت را به سلطان خوبان بازگرداندند، خاتون انیس الدوله، بالصراحه مقرر فرمودند برای سهولت در امر مهندسین سینموتوگراف...

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به خنده زنان که مشغول پیمایش فیلمند ناصرالدین شاه و سوگلی کنار هم روی تخت روان نشسته اند. مغولها با چشم های بسته، تخت روان را بر دوش دارند و از خنده زنان خنده شان می گیرد. خواجه ها بچه های شیرخواره را بغل کرده اند. یکی از آن ها دو بچه در بغل دارد.

[فیلم شب قوزی: نقاشی صورت روی شکم عریان. باد شدن شکم و رقص آن.]

فراشباهی: در مصنوعات سینموتوگراف نباید هیچ عکس متحرک و نقل قولی بالصراحه یا بالکنایه، موجز یا مطول به کار برود که اهانتی یا انتقادی یا در دلی باشد با شخص سلطان یا اندرونی یا بیرونی...

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به نوع دیگری از خنده زنان [روی پرده سارقی ناخود آگاه در بغل سارق دیگر نشسته، هرچه آن یکی می دزدد، این یکی به جیب می گذارد.] سوگلی تخمه می شکند و مغزش را به سلطان می دهد تا در دهان بگذارد.

کاخ (جلسه وزراء)، شب.

ملیجک: حکایت نباید به یکی از قشون، نظمیه، عدلیه یا حکام ولایات یا خویشاوندان دور و نزدیک ایشان، شبهه جسارت، کنایت، عداوت، شقاوت...

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به نوع سوم از خنده زنان [روی پرده: شلوار مردی را که از نردبان می گریزد، می کشند.] خنده زنان [مردی در گونی اثاثیه می گذارد. وقتی گونی را کول می گیرد، آدمی از ته آن بیرون می افتد.]

کاخ (جلسه وزراء)، شب.

جارچی: آرتیست های مهم سینموتوگراف، نباید در نقش رمال، علاف، خراط، دباغ، لباف، فخار، عصار، شماع، حلاج، کفاش...

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به نوع چهارم از خنده زنان، از خنده گریه شان گرفته. [روی پرده: لات جوانمرد در ساحل دریا راه می رود.] عکاسباشی چشم بسته و با مکافات آپارات را کنترل می کند. [لات جوانمرد از کنار کلاهی حصیری که بر شن ها افتاده، عبور می کند. به یک باره مردی از زیر کلاه حصیری فریاد کشان بر می خیزد.]

کاخ (جلسه وزراء)، شب.

صدیق الحرم: بازی در نقش رقاصه و آوازه خوان و صنف الوات و فواحش مجاز، شکواییه ایشان از سینموتوگراف عنوانی ندارد.

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به دست زدن زنان. عکاسباشی تحریک شده چشم بند را کمی بالا می دهد و از زیر آن پرده را تماشا می کند. خواجه ای چشم بند او را پایین کشیده خود به پرده نگاه می کند. [گوزنها: صحنه تئاتر: تماشاچی کور به توضیحات تماشاچی دیگر راجع به صحنه گوش می کند.]

کاخ (جلسه وزراء)، شب.

ملیجک: والا رژیستور محبوس، اسباب سینموتوگراف مضبوط، عوارض دیوانی مأخوذ، بلدیة معذور و حیثیت عمومی محفوظ...

اندرونی (شاه نشین)، شب.

کات به دست زدن زنان. خواجه ها سوت می زنند.  
[فردین و ظهوری، ناشی در غذا خوردن.]

کاخ (جلسه وزراء)، شب.

جارچی: عمده مقصود، از درگاه معبود، برخلاصی محبوس مغفور، که از سلطان اذن یافته برای ملت سینموتوگراف مقبول صنعت کند.

کاخ، شب، روز.

مردم آمده اند. از همه نوع. کرد و لر و بلوچ و ترک و ترکمن و گیلکی. ناصرالدین شاه و سوگلی بر تخت روان روی دوش مغولها نشسته اند. سلطان دهان دره می کند. [روی پرده: طبیعت بی جان: پیرزن آرام و طولانی سوزن نخ می کند.] عکاسباشی با نگرانی به مردم نگاه می کند. همه خوابیده اند. عکاسباشی آپارات

را تند می‌کند. [روی پرده هم چنان پیرزن سوزن نخ می‌کند.] سر ناصرالدین شاه از خواب بر گردش

می‌افتد: [تصویری عاطفی از دختر لر در خواب ناصرالدین شاه]

ناصرالدین شاه: (در خواب و زیر لب) تهرون...

سوگلی: [عصبی] ملی جان سرود ملی.

سرود ملی نواخته می‌شود. مغولها می‌ایستند و مردم از خواب بر می‌خیزند. ناصرالدین شاه از خواب می‌پرد.

یکی از مغولها: سیم نما چیه؟

مردم: (پراکنده) سیم نما چیه؟

ناصرالدین شاه: ملی جان به این ضعیفه کمک کن.

ملیجک وارد پرده می‌شود. سوزن را از دست پیرزن می‌گیرد و نخ می‌کند و به دست او می‌دهد. مردم

دست می‌زنند. ملیجک از روی پرده تشکر می‌کند. سوگلی با غضب به عکاسباشی نگاه می‌کند.

کاخ، (دور حوض)، شب.

عکاسباشی را در لباس زندانی شازده احتجاب به گاری خودش بسته‌اند و دور حوض می‌چرخانند. صحنه

با پاشیدن آب به صورت عکاسباشی شروع می‌شود. از آب بخار بلند است. (تداعی بایسیکل‌ران) روی

زمین را مه گرفته و یک نور موضعی که منبع آن معلوم نیست، با او می‌چرخد. لای چشم‌های عکاسباشی

چوب کبریت است. [فیلم مغولها: مغولها در طوفان] عکاسباشی خواب‌آلود می‌چرخد. کشیده‌ای به

صورت او می‌نشیند.

[فیلم مغولها: دری در بیابان کار گذاشته شده، مغولی زنگ می‌زند.]

مغول: سینمای متفاوت چیه؟

عکاسباشی درمانده‌تر می‌چرخد. سطل آبی اسلوموشن به صورت او پاشیده می‌شود.

کاخ، روز.

میرزا آغاسی با پای شل می آید، فراشباشی جلوی او را می گیرد.

فراشباشی: سلطان حوصله حضور ندارند.

میرزا آغاسی: میرزا آغاسی بی جهت مصدع اوقات سلطان نمی شود. تزار پس از عزل امیر نظام لشکر

کشیده تا ایران را ضمیمه خاک روس کند.

فراشباشی داخل می شود. سفره ای پهن است. وزراء در حضور سلطان دیزی می خورند. ملیجک برای

سلطان گوشت می گوید. [روی پرده: فردین می خواند و ظهوری گوشت می گوید.] عکاسباشی کنار

آپارات ساندویچ و نوشابه می خورد. فراشباشی سر در گوش سلطان می برد و چیزی می گوید. سلطان

بی اعتناست. [فردین می خواند: گنج قارون نمی خوام] سلطان یک باره به خود می آید.

ناصرالدین شاه: راوی را به حضور بخوانید.

فراشباشی: (رو به در تالار) میرزا آغاسی.

[تصویر فردین به آغاسی خواننده کات می شود. آغاسی با دستمال می خواند و یک ورزشگاه پرجمعیت

برای او دستمال تکان می دهند.] میرزا آغاسی از زیر پرده شلان شلان به دست بوس سلطان می آید.

فراشباشی: (به صدیق الحرم) باب حرم مسدود شود تا این نواها در آنجا مسموع نشود.

صدیق الحرم به سمت حرمرسا می رود. میرزا آغاسی نامه ای به سلطان می دهد.

میرزا آغاسی: قلمی امیر کبیر است، ارسالی از فین کاشان.

ناصرالدین شاه نامه را می خواند.

صدای امیر کبیر: حالت حالیه این ملک و ملت خراب، رعیت سرگرم دریدن همدیگر. هم شیر بریتانیا و

هم خرس مسکو، معطوف بلعیدن ایران. سلطان سرگرم دختران لر و کرد و ترک و بلوچ و ترکمن.

اندرونی (سردابه)، روز.

صدیق الحرم می‌آید تا در حرمرسا را ببندد که صدایی او را به خود جلب می‌کند. از لای در نگاه می‌کند. خواجه‌ها با دستمال می‌رقصند و زنان برای آن‌ها دستمال تکان می‌دهند. صدیق الحرم در سردابه را می‌بندد. صدای حرمرسا دیگر شنیده نمی‌شود.

کاخ، روز.

صدای امیرکبیر: (از روی نامه) مگر نجات این ملک و ملت را خدا بخواهد. مگر برای حفظ ناموس ملت پهلوانی از غیب پیدا شود.

ناصرالدین شاه: دولت و ملت خیالاتشان را یک طوری روی هم بگذارند، تا پهلوانترین رعایا معلوم شود، واجب است ناموس ملت را به دست او بسپاریم.

[کات به صحنه‌هایی از دعوای جاهل‌ها در فیلم‌های سینمایی در یک موتناژ سریع. همه چاقو می‌کشند، همدیگر را می‌زنند، کلاه شاپو عقب و جلو می‌دهند... تا نمایی از فیلم قیصر: مادر او گریه می‌کند.

خان‌دایی: فرمون او مد.

فرمان چاقو را از صندوق بیرون می‌کشد.

فرمان: می‌کشمش ننه.

مادر قیصر: نه پسر.

فرمان مشغول زدن آبنمگل است که چاقو می‌خورد.

فرمان: قیصر کجایی که داداشتو کشتن؟!]

آبنمگل: فرمون فرمون که می‌گفتن این بود؟!]

قیصر پاشنه کفش ور می‌کشد. وارد حمام می‌شود و آبنمگل را می‌کشد.

سربین حمام نواب، روز.

قیصر حوله‌ای به سرپیچیده به سمت پرده آمده. [از پرده بیرون می‌آید.

کاخ، روز.

قیصر از پرده بیرون می‌آید. این سوی پرده ناصرالدین شاه و همهٔ وزراء مشغول تماشای فیلمند. تصویر سربین حمام تا آخر این صحنه روی پرده ادامه دارد. با ورود قیصر به کاخ، صدای زنگ زورخانه می‌آید و ناصرالدین شاه و شخصیت‌های سیاسی برای او دست می‌زنند. قیصر با اشارهٔ سر از همه تشکر می‌کند.

ناصرالدین شاه. جبهٔ امیر نظامی کجاست؟

صدیق الحرم. امیر نظام اسبق با خودش یادگاری برد.

ناصرالدین شاه. قیصر به حضور ما بیاید. (قیصر زانو می‌زند و سر و صورتش را با لنگ خشک می‌کند. ناصرالدین شاه در گوش او چیزی می‌گوید.)

حمام نواب، داخلی، روز.

[قیصر در حمام است.] به جای آبمنگل امیر کبیر مشغول صابون زدن است. [قیصر شاهد است.] فراشباشی به دست دلاک تیغ می‌دهد و دلاک رگ امیر کبیر را می‌زند.

کاخ، شب.

[کات به صحنه‌ها و نماهایی از فیلم‌های سینمایی که کافه‌ها به هم می‌ریزند.] کاخ ناصرالدین شاه چون کافه‌ای چیده شده. سه نفر اسپانیولی می‌خوانند و گیتار می‌زنند. (مشابه فیلم کندو) همهٔ وزراء مست کرده‌اند. صدیق الحرم در لباس واسطهٔ فیلم سوت‌دلان می‌آید و سر میز ملیجک که مست کرده می‌نشیند.

صدیق الحرم: خاتون دستور عزل مرا نوشت، در سفارت فخمه مستخدم شدم. (ملیجک به او اعتنایی نمی‌کند.) با صدیق الحرم قهری؟ ناخوشی؟ آگه دو تا کلمه گوتن مرگن، گوتن نایت یاد گرفته بودی، ملیجک سفارت بهینه ات می‌کردم.

فراشباشی: هیس!

صدیق الحرم: ماشاء الله شمام، زیر لحاف کرباسی، چه می‌دونه کسی، چه می‌کنه کسی. (چشمش به ناصرالدین شاه می‌افتد که [سر میز بهروز و ثوقی فیلم گوزنها] و عکاسباشی نشسته مشروب می‌خورد. صدیق الحرم سر تکان می‌دهد.) همین روزهاست که مملکت نازنین بره بابت عشق دختر لر. ای بر اون ذات سینموتوگراف که معشوق الناس شدی.

ناصرالدین شاه: (رو به عکاسباشی) عکاسباشی چرا می‌نمی‌نوشد؟

عکاسباشی: چاکر با نگاتیو مست می‌شوم و با پزیتیو به هوش می‌آیم.

ناصرالدین شاه: (به بهروز گوزنها) با امیر کبیر چه کردی؟

بهروز: من بودم، فراشباشی، صدیق الحرم، کریم هم بود.

ناصرالدین شاه: کدوم کریم؟

[بقیه دیالوگ را از زبان بهمن مفید در فیلم قیصر می‌شنویم تا آخر دیالگ: حالا ما به همه می‌گیم زدیم، شمام بگین زده، خوبیت نداره.]

بهروز: حالا ما به همه می‌گیم کشتیم، شمام بگین کشته، خوبیت نداره، به سلامتی.

استکان کمر باریک مشروبش را به همراه استکان ناصرالدین شاه بالا می‌آورد. [فیلم گوزنها: دو استکان کمر باریک به هم می‌خورند و بهروز و فرامرز قریبیان با هم می‌خندند و گریه می‌کنند.]

[بهروز: به ناصرالدین شاه هنوزم کم حرف می‌زنی؟ هنوزم ماتی؟ هنوزم تو چشات عشقه؟]

ناصرالدین شاه: هنوزم دختر لر رو می‌خوام. (رو به عکاسباشی) او را به اندرونی ما بازگردان. میل مبارک ما این است که خود اشتراک کنیم و آرتیست مهم سینموتوگراف باشیم.



عکاسباشی: به هنگام هوشیاری سلطان از کرده خویش پشیمان شده، گردن اخوان لومیر می ماند و یک چاقوی دسته سفید زنجونی.

ناصرالدین شاه: (دست عکاسباشی را می گیرد، گریه می کند). مرا جعفر کن. در عشق دختر لر می سوزم. بهروز میز را برگردانده، ناصرالدین شاه را هل می دهد. سلطان به آپارات می خورد. نور آپارات به پرده می افتد. بهروز دوباره او را تا جلوی پرده پرت می کند. وزراء فراشباشی و ملیجک همه با بطری های مشروب به سمت بهروز می آیند و نمی رسند. [سه گیتار زن سرگرم خواندن آواز فیلم کندو هستند.]  
صدیق الحرم: (به سمت ناصرالدین شاه می آید و بشکن می زند). کت بده، کلاه بده، دو قاز و نیم بالا بده. این کیه که تو حکومتتم پاش می دی؟ جون به جونت کنن به قول امیرکبیر، خواری طلبی. مردی بگی میرغضب؟ [رو به سالن] میرغضب!

[فیلم رضا موتوری: بهروز جلوی پرده چاقو می خورد. در خیابان بهروز با موتور می آید و زیر کامیون می رود.]  
[فیلم کندو: بهروز در زیرزمین یک کافه اسلوموشن کتک می خورد. سه گیتار زن می نوازند و بهروز می میرد.]

سردابه، روز.

راهرو پر از پوستر است. [راهروی نارونی]. این سوی راهرو عکس بزرگی از بهروز به دیوار نصب شده. عکاسباشی لباس های سلطان را در آورده آرشیو می کند و لباس فیلم پستیچی را تن او می کند. بچه ای پرده ای سفید را روی عکس بهروز می کشد.

ناصرالدین شاه: خدا رحمت کند، این مرحوم قیصر است؟ (در گوش عکاسباشی) تقدیر از ما سلطان قدر قدرتی نساخت، آرتیست ماهر می مثل قیصر می سازد؟

عکاسباشی: (او را روی صندلی گریم روبروی آینه می نشاند. روبه پسر بچه) اسباب نمایش را حاضر کن.

پسر بچه سراغ صندوقچه‌ای قدیمی می‌رود، از داخل آن جعبه‌ای خاتم کاری شده در می‌آورد. مخمل روی آن را با احتیاط کنار می‌زند. نور شدید از یک حلقه فیلم به دست و صورت پسر بچه می‌پاشد. مخمل را روی فیلم می‌کشد و فیلم را در آپارات می‌گذارد.

ناصرالدین شاه: چه فیلمی صنعت می‌کنیم؟

عکاسباشی: قبله عالم، گاوا حکایت مشد حسن است، چون مرگ گاووش را باور نمی‌کند خود گاوا می‌شود.

ناصرالدین شاه: (می‌خندد) پس فقط ما نیستیم که خود را جعفر خیال می‌کنیم.

عکاسباشی: این نقش را بنا داشتیم به انتظامی بدهیم. مفلوکی از آرتیستهای سینموتوگراف. از قضا شنبته سلطان است.

ناصرالدین شاه: ای کاش او سلطان بود و ما آرتیست سینموتوگراف بودیم. (نور حلقه فیلم روی آپارات از آینه به چشم ناصرالدین شاه می‌زند. ناصرالدین شاه چشمش را با دست حائل نور می‌کند. نور شدیدی از آینه بر می‌گردد.) نور کورمان کرد عکاسباشی.

عکاسباشی: (در گوش سلطان) اهل طرب با هم محرمند. از شما چه پنهان فیلمی برای آتیه در نظر دارم، هدیه وصال. (صندلی ناصرالدین شاه را هل می‌دهد. با آینه و میز گریم به انتهای سالن می‌رود.) دورتر بزرگ می‌کنیم تا سلطان بهتر رؤیت کنند.

و خودش کنار آپارات می‌ایستد. نور شدید عکاسباشی و پسرک را سوزانده است. شبی از آن‌ها مانده. ناصرالدین شاه هر لحظه در سالن کوچکتر می‌شود و لابه‌لای کوچک شدن او نماهایی رنگی از فیلم‌های بعد از انقلاب می‌آید.

ناصرالدین شاه مدام در سالن عقب می‌رود. کوچک می‌شود تا در نور انتهای سالن فید می‌شود. [فیلم پستیچی: علائم اولیه گاو شدن و صحبت با دامپزشک] [فیلم گاوا: انتظامی یونجه می‌خورد.

نصیریان: مشد حسن.

انتظامی: (زیر نور موضعی طویله می‌دود) مشد حسن به داد گاوت برس! می‌خوان بندازنش تو چاه.  
نمایی اسلوموشن از گاو که در چاه می‌افتد. [فیلم پستیچی: انتظامی مست سخترانی می‌کند. بعد در بغل دامپزشک می‌افتد.

انتظامی: به دادم برس دامپزشک.  
عده‌ای آمده‌اند تا دامپزشک را دستگیر کنند. او دلیل می‌آورد که توانسته نود و نه درصد از اعضای بدن او را به اختیار خودش در بیاورد. گوش نصیریان تکان می‌خورد.

کاخ، روز.  
کالسکه ناصرالدین شاه در میان ملتزمان رکاب پیاده می‌آید. با ورود او به صحنه دسته موزیک می‌نوازد.  
فراشباشی و کریم شیرهای با پیاده شدن ناصرالدین شاه و ملیجک احترام می‌کنند. ناصرالدین شاه به حال خودش نیست و مدام می‌خواهد برود که ملیجک او را کنترل می‌کند. (افه‌های بازی گاو)  
جارچی: ابراهیم خان عکاسباشی به جرم ابتذال در امر سینموتوگراف و توهین به ساحت مقدس سلطان به سزای اعمال تنگین خویش می‌رسد. سلطان پس از اجرای مراسم جهت ییلاق به قصر صاحبقرانیه تشریف عزم می‌فرمایند.

چند مامور سرعکاسباشی را زیر گیوتین می‌گذارند. (مغولها: سرکیمیاوی را زیر گیوتین می‌گذارند.)

فراشباشی: (جلو می‌آید) دستور قتل عکاسباشی را صادر فرماید قبله عالم.

ناصرالدین شاه: من قبله عالم نیستم. (گوشه‌هایش تکان می‌خورد.) من گاو مشد حسنم.

کریم شیرهای: خیلی وقته همه فهمیدن قربون، جرأت گفتشو ندارن.

فراشباشی: میرغضب.

میرغضب طناب گیوتین را رها می‌کند. [فیلم مغولها: گیوتین آنتن تلویزیون پایین آمده، یک قوطی فیلم

در چاله‌ای پر از قوطی فیلم می‌افتد.]

در حیاط کاخ باد می‌وزد و خاک شدیداً به پا می‌شود. فراشبازی و ملیجک کمک می‌کنند تا ناصرالدین شاه را سوار کالسکه کنند. کالسکه و ملترمان راه می‌افتند. باد و خاک صحنه را غیر قابل دیدن می‌کند.

### بیابان، روز.

[فیلم دهنده: هلیکوپتری سفینه‌وار به زمین نزدیک می‌شود و از زمین خاک بلند می‌کند.] [فیلم آب، باد، خاک] چندین نما از مقدمات طوفان. کالسکه ناصرالدین شاه در میان ملتزمان رکاب، سواره در طوفان شدید می‌آید. ناصرالدین شاه چشم به پنجره چسبانده، بیرون را نگاه می‌کند. طوفان بیرون شدید است. [فیلم مغولها: مغولها در طوفان.] ناصرالدین شاه نگاه می‌کند. لابه‌لای نمای مغولها، دختر لر در طولان شدید. ناصرالدین شاه می‌کوشد در را باز کند، باز نمی‌شود، بیشتر می‌کوشد. یک باره در خود به خود باز شده، طوفان ناصرالدین شاه را بیرون می‌کشد و با خود می‌برد. حالا ناصرالدین شاه چون مغولها و دختر لر در طوفان گرفتار آمده. طوفان آرام می‌شود. ناصرالدین شاه زیر انبوهی از خاک از صدایی سربلند می‌کند. [فیلم آب، باد، خاک: امیر و زمین می‌کند و دو سگ گاوی را می‌درند.] ناصرالدین شاه از زیر خاک ها بر می‌خیزد.

ناصرالدین شاه: من ناصرالدین شاهم.

[سگها شکم گاو را می‌درند و بیرون می‌ریزند.]

ناصرالدین شاه: من ناصرالدین شاهم.

[سگها شکم گاو را بیرون می‌ریزند. امیر و با فریاد زمین می‌کند.]

ناصرالدین شاه: من ناصرالدین شاهم.

[امیر و زمین می‌کند تا مقدمات جوشیدن آب.]

ناصرالدین شاه: دختر لر را ندیدی؟

[امیر و ضربه می‌زند و از زمین دریا می‌جوشد.]

بیابان (محوطه درخت)، روز.

ناصرالدین شاه را طوفان به درختی می‌رساند. دستش را به درخت می‌گیرد. بچه خایه دوست کجاست را

باد می‌آورد. او می‌کوشد دستش را به درخت بگیرد، باد سخت است. دفترچه‌اش در باد ورق می‌خورد.

بچه خانه دوست: خونه محمدرضا نعمت‌زاده نمی‌دونی کجاست؟ براش مشق‌اشو نوشتم.

ناصرالدین شاه: دختر لر را ندیدی؟

بچه خانه دوست: همونی که تهرون، تهرون جای قشنگیه، اما مردمش بدن؟

طوفان شدید بچه خانه دوست و ناصرالدین شاه را با خود می‌برد.

پارک، خارجی، روز.

ناصرالدین شاه یک باره از طوفان شدید بیرون می‌زند. حضور کسی ناصرالدین شاه را به خود جلب

می‌کند.

ناصرالدین شاه: من ناصرالدین شاهم. (جوابی نمی‌آید. جلوتر می‌رود.) من ناصرالدین شاهم. تو که هستی؟

کات به آتیه پیر، نشسته بر صندلی پارک رو به طوفان.

آتیه: من آتیه‌ام، در راه که می‌آمدی کسی سراغ مرا نمی‌گرفت؟